



برای دیدن هفت
داستان قبل رمزینه را
پوش کنید.

● محرم ایردموسی

داستان‌های مریم داستان‌هشتم: دیدار با خورشید!

درست ۳۶ سال از آن خاطره می‌گذرد. من در زندگی عاشق خیلی چیزها بوده‌ام؛ عاشق ریاضیات، عاشق ادبیات و فرهنگ، عاشق آدم‌ها. البته عاشق صبوری هم بوده‌ام. ریاضیات برای من حکم یک رمان را داشت که هم‌زمان مشغول نوشتن و خواندنش بودم. از گذشته به زمان حال برگشتم. چشمم افتاد به گوشه صفحه تلفن که سال ۲۰۵۰ روی آن نقش بسته بود. از آن‌ها پرسیدم: «نام برنده اعلام شد؟ از کدام کشور است؟» چند سالی بود که آثار برخی از ریاضی‌دانان زن دنیا را مطالعه می‌کردم و در ذهن خود نامزدهای احتمالی مدال فیلدز، به‌ویژه زنان ریاضی‌دان را مرور می‌کردم. گفتم: «هنوز اعلام نشده، اما با توجه به دعوت شما به مراسم می‌شود حدس زد که برنده این دوره، یک زن باشد.»

وارد خانه که شدم، انرژی‌ام در حد صفر مطلق بود. خودم را کشان‌کشان رساندم به اتاقم. نمی‌دانم کی خوابم برد. توی همان حالت خواب و بیداری، تصویر مادرم را دیدم که با مهربانی، کوله را از دستم گرفت و پتو را کشید رویم. دیگر هیچی نفهمیدم ...

دخترم زنگ زد. صدایش پر از انرژی بود برای من. یاد جوانی خودم افتادم. گفتم برای مراسم اهدای «مدال فیلدز» دعوت شده‌ام و احتمالاً برنده این دوره یک زن است. گفتم این پنجمین زنی خواهد بود که موفق به کسب مدال می‌شود. این را هم گفتم که از من به عنوان اولین زن برنده مدال فیلدز دعوت کرده‌اند تا در مراسم سخنرانی کنم و مدال را به برنده تقدیم کنم. جمله‌های او مرا به ۳۶ سال قبل برد.

از آفریقا بودم که تابان به همراه خانم مسنی به ما نزدیک شدند و اجازه خواستند که سرمیز ما بنشینند. با افتخار پذیرفتم. چهره خانم مسن همراه تابان به نظرم آشنا می آمد. سکوت او هم مرا بیشتر به فکر فرو برده بود. در خاطرات دور به دنبال یک چهره آشنا می گشتم که شبیه او باشد. به یکباره همه چیز روشن شد. همراه تابان همان «خورشید» بود، هم کلاسی دوران دبیرستان من! پرسیدم: «خورشید تویی؟!»

با خوش حالی گفت: «سکوت کردم تا ببینم مرا خواهی شناخت. خوش حالم که هنوز مرا به خاطر داری.»

دیدن خورشید مرا به سال های دوری برد. در کلاس ریاضی، خورشید با آنکه مسئله ها را حل می کرد، اما خجالتی بود و تنها من که کنار دستش می نشستم می دیدم که راه حلش درست است. یادم هست یکی از مسئله هایی که خورشید حل کرد این مسئله بود:

بین هر شش نفر، یا سه نفر پیدا می شوند که دوه دو آشنا

هستند یا سه نفر پیدا می شوند که هیچ دو تایی همدیگر را نمی شناسند. چطور ممکن است؟



برای دیدن پاسخ خورشید رمزینه را پوش کنید.

دیدن تابان در کنار خورشید بسیار خوشایند بود. در واقع این خورشید بود که اولین جوانه های آرزو را در دل تابان کاشته بود و همیشه برای من این اولین ها که گاهی از چشم ها پنهان می ماندند، خیلی اهمیت داشتند. خورشید را پس از ۵۰ سال در آغوش گرفتم. مجدداً به تابان تبریک گفتم و از او خواستم که مانند امروز که لباس سنتی بر تن کرده بود، زنان سرزمینش را فراموش نکند و الهام بخش آن ها باشد.

خورشید از گوشه پنجره بر صورتم تابید. از جا پریدم، خواب عجیبی بود! باید جایی یادداشت می کردم تا یادم نرود. اما دیر شده بود. ده دقیقه وقت داشتم تا خودم را به مدرسه برسانم و جریمه نشوم. مادر جان لقمه آماده نون و پنیر و گردو را به دستم داد و گفت: «مریم جان، یک کمی از انرژیت را ذخیره کن برای توی خونه کنار ما. دیروز از راه که رسیدی خواب بودی تا الان. شام هم نخوردی.» صورت مادرم را بوسیدم و راه افتادم. از مسیر کوتاه وسط پارک دوان دوان خودم را به مدرسه رساندم.

هنوز به خواب عجیب دیشب فکر می کردم. نون و پنیر اون روز خیلی به نظرم خوش مزه بود. شاید به این خاطر بود که شام نخورده بودم. زنگ خورد. رفتیم سر کلاس. ساعت اول ادبیات داشتیم. معلم ادبیات خانم **حافظی** هنوز نیومده بود. مدیر مدرسه وارد کلاس شد. همراهش دختری بود که لباسی شبیه بلوچ ها بر تن داشت و سرش پایین بود. خانم مدیر رو به بچه ها کرد و گفت: «دخترهای گلم، امروز یک هم کلاسی جدید خواهید داشت. خورشید اهل افغانستان است و از امروز مهمان شما و هم کلاسی شما...»

دیگر صدای خانم مدیر را نمی شنیدم. خودش بود! همون خورشید خواب هایم! این چه خوابی بود که من دیده بودم. صندلی کنار من خالی بود. خانم مدیر به هم کلاسی جدیدمان اشاره کرد که کنار من بنشیند. خورشید کنارم نشست. خیلی آروم بود. گفتم: «سلام، اسم من مریمه.»

خورشید هم گفت: «سلام، اسم من هم خورشیده.»

دیگر نیازی نبود خواب دیشبم را بنویسم. هر روز با دیدن چهره تابان خورشید یاد خواب عجیبم می افتادم.

گفتم: «چنان با اطمینان گفتمی که فکر کردم نام برنده اعلام شده! حالا مراسم کی هست؟ می توانی با من بیایی؟»

آناهیتا گفت: «با کمال میل! مدال رو در افتتاحیه سی و شش امین کنگره جهانی ریاضی دانان که در کشور ژاپن برگزار می شه، اهدا می کنن؛ یعنی دو روز دیگر. اما نگران نباش بلیت سفر برای شما و همراهتون، یعنی من، رزرو شده!»

آناهیتا تنها دختر من است. البته دقیق تر اگر بگویم، من دختران و پسران زیادی دارم. منظورم فرزندان دانشگاهی (آکادمیک) من هستند و همیشه درباره آن ها ذوق زده و خوش حال هستم. از اینکه تلاش های من در ریاضیات، الهام بخش بوده اند، همیشه احساس غرور و رضایت داشته و دارم. با آناهیتا خداحافظی کردم. باید روی متن سخنرانی ام کار می کرد.

مراسم شروع شد. حالا دیگر همه نام برنده این دوره مدال فیلدز را که معروف ترین جایزه بین ریاضی دانان است، شنیده بودند و این اتفاق می توانست اتفاق مهمی باشد. مجری مراسم از من دعوت کرد به عنوان اولین برنده زن مدال فیلدز در جایگاه سخنران قرار بگیرم و سخنرانی ام را شروع کنم.

سخنرانی ام کوتاه بود. عادت به سخنرانی کردن نداشتم. همیشه دوست داشتم در دنیای ریاضیات پرکار باشم و در خارج از این دنیا آدمی باشم مثل همه آدم های دنیا. در سخنانم به کارهای شاخص برنده این دوره، خانم **تابان کابلی**، ریاضی دان افغانستانی اشاره کردم. علاوه بر اهمیت علمی کارهای این ریاضی دان، به سختی هایی که او با آن ها روبه رو بود، اشاره کردم و همت بالایش را در رسیدن به آرزویش ستودم. تابان دوران دانش آموزی را در کابل و دوره کارشناسی ریاضیات را در ایران گذرانده بود. سپس برای ادامه تحصیل به اروپا مهاجرت کرده و با ریاضی دانان معروفی کار کرده بود. من و او ۲۰ سال پیش مقاله مشترکی با هم نوشته بودیم.

در پایان خاطره ای از یک دختر افغان تعریف کردم که در دوران تحصیل در ایران هم کلاسم بود و بعدها به عنوان معلم در افغانستان در حال جنگ، مشغول به کار شد و اشاره کردم که نتیجه تلاش های او را در سراسر دنیا و امروز در اینجا می بینیم. بعد از سخنرانی من، مجری از من خواست که روی صحنه (سن) بمانم تا مدال را اهدا کنم. با اعلام نام تابان کابلی، دختری از ردیف اول بلند شد. خودش بود. لباس سنتی افغانستانی بر تن کرده بود و با گام های آرام به سمت من آمد.

چقدر شبیه دخترم آناهیتا بود. لبخندی بر لب داشت و اشک ها گونه اش را خیس کرده بودند. پس از دریافت مدال و تشویق حضار در جایگاه قرار گرفت تا سخنرانی کند. تابان به ۲۸ سال قبل اشاره کرد که تحصیل زنان در کشورش محدود شد و او دانش آموزی ۱۰ ساله بود. به خانواده اش اشاره کرد که حامی اش بودند و با تلاش بسیار هزینه تحصیلش در ایران را فراهم کردند. به استادانش در ایران اشاره کرد که چگونه مشوقش بودند و در همین دوره بود که با نام اولین زن برنده مدال فیلدز آشنا شد و انگیزه اش را برای رسیدن به آرزویش دوچندان کرد. در پایان آرزو کرد که همه انسان ها، چه زن و چه مرد، بتوانند آرزوی خود را دنبال کنند.

بعد از پایان مراسم، هنگام صرف شام، غرق صحبت با ریاضی دانی